

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا
ونبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه
وعجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«الجواب الثالث: لا حاجة أساساً إلى وجود إرادة مستقلة للموکل حتى يُقال إنهم يعتبرون الشركة صاحبة
الإرادة، أو أن إرادة الجمعية العامة أو هيئة الإدارة هي بمنزلة إرادة الشركة».

جواب سوم از آن مناقشه که در تصویر اول بود که بگوییم مدیرعامل، مدیران، رؤسا، وکیل خود آن امر
اعتباری هستند. اشکال این بود که خود امر اعتباری اراده ندارد و عقل و شعور و اراده ندارد که، بنابراین
چگونه می‌تواند وکیل بگیرد و کسی وکیل او باشد؟ خب یک دوتا جواب داده شد، مناقشه شد.

جواب سوم: این است که یک شعری گفتید توی قافیه‌اش ماندید. کی گفته باید موکل خودش اراده داشته
باشد؟ این یک چیزی است که لا ملزم له، نه. در فقه ما داریم که علماء فتوا دادند فرمودند هم قدماء اصحاب،
هم معاصرین هم متوسطین از فقهاء در اعصار مختلف فرمودند که برای سفیه، برای طفل غیرممیز می‌شود
وکیل گرفت برای کارهایش. خب با این‌که او اراده ندارد. سفیه است اراده ندارد، مجنون است اراده ندارد یا
صغیر غیرممیز است، طفل شیرخوار است، اراده ندارد. اما ولیّ او می‌تواند برای او وکیل بگیرد نه برای
خودش. برای او وکیل بگیرد. این جا هم می‌گوییم که چی؟ می‌گوییم درست است. شخص اعتباری اراده
ندارد خودش. اما هیأت امناء یا آن مؤسّسین و یا هیأت عمومی، مجمع عمومی، این‌ها می‌توانند در اعتبارات
عقلانی برای همان شخص اعتباری که لا ارادة له، برای او وکیل بگیرند. مثل این‌که آن‌جا پدر بچه برای او
وکیل می‌گیرد. یا حاکم شرع برای مجنون یا برای سفیه وکیل می‌گیرد.

«الجواب الثالث: لا حاجة أساساً» یعنی به‌طور کلی و اساسی حاجت و نیازی نیست به وجود اراده مستقلة
برای موکل تا این‌که گفته شود «إنهم يعتبرون الشركة صاحبة الإرادة»، تا این‌که در پاسخ گفته شود که عقلاء
اعتبار می‌کنند شرکت را صاحب اراده که در جواب، یکی از جواب‌های قبلی بود. یا این‌که گفته شود این‌که

اراده جمعیت عامه و هیأت عمومی، مجمع عمومی یا «هیئة الإدارة» که همان کسانی باشد که اداره می‌کنند هیأت امناء، این اراده‌ی این‌ها به منزله اراده خود شرکت است که در جواب دیگری از جواب‌های گذشته گفته می‌شد. نه، این‌ها براساس این بود که می‌گفتیم آن اراده لازم دارد. آن وقت یکی از این دو جواب‌ها داده می‌شود. «بل یکفی اتخاذ وکیل للشركة بمجرد قیام الجمعية العامة بتعيين المدير»، بلکه کفایت می‌کند اتخاذ وکیل برای شرکت به صرف قیام نمودن جمعیت عامه به تعیین مدیر. یعنی جمعیت آن هیأت عمومی یا آن مجمع عمومی کأنه توی اعتبارات عقلائیة ولایتی به او داده می‌شود که تو می‌توانی برای آن امر اعتباری وکیل بگیری. «ولذا» برای خاطر همین که حاجتی نیست به وجود اراده مستقلة «جاء فی کلام الفقهاء الأعلام إنَّ بإمكان الحاكم تعیین وکیل للمحجورین الذین یفتقدون الإرادة والشعور». می‌گویند حاکم، حاکم شرع یا حاکم عرفی در جاهایی که حالا به شرع هم کار ندارند. حاکم می‌تواند تعیین کند وکیل را برای محجورینی که اراده و شعور را فاقد هستند. حالا در این هامش بعضی عبارات را ذکر کردند از فقهاء. مثلاً صاحب شرایع، محقق در شرایع این جوری فرموده. «ینبغی للحاکم أن یوکل عن السفهاء من یتولی الحكومة عنهم». سزاوار است که حاکم وکیل نماید از طرف سفهاء کسی را که حکومت کند از ناحیه آن‌ها و مرافعه کند و به دادگاه مراجعه کند از طرف آن سفهاء. خب این جا دارد «أن یوکل عن السفهاء» نه عن نفس خودش. یا علامه در تذکره این جوری فرموده: «یحوز للحاکم أن یوکل عن السفهاء والمجانین والصبیان من یتولی الحكومة عنهم»، عن السفهاء و مجانین و صبیان و ... «ویستوفی حقوقهم»، و آن وکیل برود استیفای حقوق این مجانین را بکند، این سفهاء را بکند. مثلاً پدری فوت شده، فرزند سفیهی معاذالله دارد. یا فرزند مجنونی دارد یا فرزند صغیری دارد که ممیز هم نیست. حالا خدای ناکرده بعضی از ورثه می‌خواهند اموال آن‌ها را بخورند. حالا این جا حاکم شرع چه کار می‌کند؟ برای آن سفیه، برای آن مجنون، برای آن بچه وکیل می‌گیرد که برود توی دادگاه از آن‌ها دفاع کند. حق ارث آن‌ها را نگذارد دیگران بخورند و به آن‌ها بدهد.

س:؟؟ دلیل دارد که این کار را فقهاء یا؟؟

ج: پس اگر ...

س: اگر دلیل؟؟

ج: نه، نه، پس اگر در ماهیت وکالت افتاده بود که خود موکل باید اراده داشته باشد این‌جا هم دلیل خاص نمی‌توانست بیاید بگوید آقا، شما از آن، از کسی که مجنون است وکیل بر آن بگیر. وقتی توی ماهیتش آورده، به این می‌خواهیم استدلال کنیم. به این‌که توی ماهیتش نیفتاده. نیاز نیست. فلذا در آن‌جا فقهاء فرمودند اگر توی ماهیتش افتاده بود که فقهاء نمی‌توانند قلب ماهیت بکنند. خب «و یستوفی حقوقهم» و این وکیل استیفاء حقوق آن مجانین و سفهاء و صبیان را بکند «و بیع عنهم ویشتری لهم»، از ناحیه آن‌ها بفرشد، از ناحیه آن‌ها بخرد. بعد علامه فرموده: «ولا نعلم فیہ خلافاً». اصلاً توی فقهاء خلافی در این، یعنی هم فقهاء عامه هم خاصه؛ خلافی در این مسئله نیست. همه قبول دارند. «وفی الجواهر فی تکملة نص الشرایع». خب جواهر می‌دانید که شرح شرایع است. توی عبارات شرایع گاهی یک چیزهایی اضافه می‌کند. برای این‌که آن متن را کامل بکند. در تکمله نص شرایع و عبارت شرایع این‌جوری فرموده: «وکذا یوکل من یشتر عنه جمیع ما یقتضیه الحال من التصرف الممنوعین منه»، و هم‌چنین می‌تواند وکیل قرار بدهد کسی را که مباشرت کند از آن جمیع آن‌چه که احوال او را اقتضاء می‌کند «من التصرف الممنوعین منه». از تصرفاتی که آن‌ها ممنوع از آن تصرف هستند. «وکذا غیر السفهاء ممن للحاکم ولایة علیه»، غیر سفهاء هم از کسانی که حاکم ولایت بر آن‌ها دارد آن‌جا هم می‌تواند. مثل ولیّ غائب. یک کسی پیدایش نیست اصلاً، چند سال است مفقودالخبر است که ادله داریم که حاکم شرع ولیّ غائب است. خب الان آن غایب که مجنون نیست. سفیه نیست، صغیر نیست. ولیّ غائب است. دسترسی به او نیست. حاکم شرع ولیّ غائب است. خب این‌جا هم می‌تواند از طرف او در مواردی که مجاز هست بیاید این‌کار را بکند. «وکذا الحکم فی الوصی وغیره من الأولیاء، إلا أن ینص الموصی علی عدم التوکیل عنهم». و هم‌چنین وصی و غیروصی از اولیاء که این‌ها می‌توانند این تصرفات را بکنند. البته در وصی اگر موصی گفته آقا، وکیل نگیر، مباشرتاً باید خودت بروی سراغ این‌کارها. آن‌جا دیگه

وصی نمی‌تواند وکیل بگیرد. اما اگر نه، قید نکرده. گفته مثلاً شخصی وصی کرده برادر خودش را که من که از دنیا رفتم، این صغار من را، این بچه‌های من را سرپرستی بکن. و حالا ایشان می‌تواند به جای این که خودش مراجعه بکند وکیل بگیرد. اما اگر آن شخص گفته نه، خودت مباشرت کن و نباید وکیل بگیری البته نه. خب «وظاهر هذه العبارة أن ذاك الشخص وكيل المحجورين لا وكيل الولی لإنجاز أعمال المولی علیه». ظاهر این عباراتی که خواندیم از شرایع و از تذکره و از جواهر، این است که آن شخص وکیل خود آن محجورین است نه وکیل ولی آن محجورین باشد برای محقق ساختن اعمال مولی علیه از طرف آن حاکم یا ولی یا وصی. «وأوضح من هذه العبارات هی عبارة بعض المعاصرين» که محقق سیستانی دام‌ظله باشد. ایشان در منهاج الصالحین است شاید این جوری دارند. که «يجوز للحاكم التوكيل لمن له الولاية علیه». کسی که حاکم شرع بر او ولایت دارد، حالا حاکم شرع می‌تواند بر او نه بر خودش که حاکم شرع است بر او چکار کند؟ می‌تواند وکیل بگیرد. «يجوز للحاكم التوكيل لمن له الولاية علیه» حالا من له الولاية مثل چه کسانی؟ «من سفیه أو غیره إذا» در چه صورتی حالا می‌تواند حاکم شرع برای او وکیل بگیرد؟ «إذا حصل بينه و بين غیره منازعة استدعت المرافعة عند الحاكم» مثل این که بین آن سفیه و غیر سفیه یک منازعه‌ای واقع بشود که آن منازعه تقاضا کند و اقتضاء کند مرافعه‌ی پیش حاکم را. حالا که آمدند پیش حاکم «فیتخذ» آن حاکم «له» برای آن سفیه یا غیر سفیه «فیتخذ له وکیلاً لیدافع عن حقه أمامه» تا این که دفاع کند از حق آن سفیه در پیش آن حاکم. خب این هم در منهاج الصالحین ایشان است. پس بنابراین این هم یک جواب داده می‌شود.

س:

ج: باید این جوری بگوییم دیگر. پس بنابراین قابل تصویر است. حالا اگر بگوییم مثلاً عقلاء می‌آیند به این مجمع عمومی یا به هیأت امنای ولایت می‌دهند می‌گویند شما ولی این شخص اعتباری هستی، وقتی ولی او شد حالا می‌تواند برای آن شخص اعتباری وکیل بگیرد. الان روشن است که خود شخص اعتباری مستقیماً

که نمی‌تواند برای خودش وکیل بگیرد. باید این‌جا فرض کنیم یک واسطه‌ای را که آن ولایت بر این کار داشته باشد یا حاکم شرع مثلاً، فقیه یا حاکم شرع است می‌آید وکیل می‌گیرد برای یک امر اعتباری.

«الإشکال الثانی: عدم تحقق الشخص الاعتباری من دون ممثل» اشکال دوم برای این‌که ما بگوییم رابطه‌ی بین مدیر و شخص اعتباری وکالت است بنحو اول که این وکیل خود آن شخص اعتباری باشد، اشکال دوم این است که این‌جا یک دور کأن لازم می‌آید و آن این است که توضیحش این است که وکیل تا موکل نباشد که وکیل معنا ندارد، وکیل کی هستی؟ پس باید یک موکلی باشد این وکیل او باشد و حال این‌که شخص اعتباری اصلاً بدون مدیر تحقق ندارد پس با مدیری که تحقق پیدا می‌کند اصل شخص اعتباری، این الان وکیل کی هست؟ با این‌که خود شخص اعتباری اصلاً تحققش به این است، بنابراین باید در قبل فرض بشود شخص اعتباری وجود دارد تا این وکیل از او بشود و حال این‌که خود این ممثل خود این مدیر دخالت دارد در تحقق اصل شخص اعتباری. پس بنابراین این بخواهد این به خدمت شما دورش این‌جوری می‌شود این مدیر بخواهد وکیل باشد باید شخص اعتباری وجود داشته باشد، شخص اعتباری بخواهد وجود داشته باشد باید این وکیل باشد این مدیر باشد، این بر او توقف دارد آن هم بر این توقف دارد و هذا هو الدور. این اصل اشکال. «الإشکال الثانی: عدم تحقق الشخص الاعتباری من دون ممثل یری البعض» بعضی از حقوقدان‌ها و مثلاً اقتصاديون معتقد هستند که ماده‌ی هفده از لایه‌ی معدله‌ی قانون تجارت «من اللائحة المعدلة لقانون التجارة» لایحه به آنی می‌گویند که دولت می‌دهد به پارلمان و مجلس، طرح آن است که خود مجلسیان آن امضا می‌کنند و می‌دهند به هیأت رئیسه که یک چیزی تصویب بشود. حالا لایحه‌ی معدله یعنی لایحه‌ی اصلاحی، یک تعدیلی دارد می‌کند اصلاح می‌کند یک قانونی را که خیلی است زیاد است توی قوانین ما لایحه‌ی اصلاحی زیاد داریم یا طرح‌های اصلاحی زیاد داریم. یک قانونی مثلاً سابقاً تصویب شده الان این‌ها اصلاحش می‌کنند یک تبصره‌ای به آن اضافه می‌کنند یا یک ماده‌ای به آن اضافه می‌کنند. حالا بعضی معتقد هستند که ماده‌ی هفده از لایحه‌ی اصلاحی قانون تجارت در ایران «تصریح» آن قانونی که تصریح می‌کند به

«بأن بتشكيل الشركات المساهمة إنما هو بعد الالتزام بالمقررات و التشریفات الخاصة و بعد تعیین المدراء و قبولها بذلك المنصب» به این‌که اصلاً تشکیل شرکت‌های سهامی که دارای سهامداران است، این تشکیلش یعنی به وجود آمدن آن، تحقق آن «انما هو» این تشکیلش همانا بعد از التزام و گردن نهادن به مقررات تو تشریفات خاصه است که بپذیرد که باید هیأت امنایش مثلاً تشکیل بشود باید رأی‌گیری بشود باید سرمایه‌ایش این قدر باشد فلان فلان «و بعد تعیین المدراء» و بعد از تعیین مدیران و قبول آن مدیران «لذلك المنصب» آن‌ها هم قبول کنند، گفته اصلاً تشکیل بعد از این التزام و تعیین مدیران و قبول کردن مدیران است. خب «یری البعض» این‌که این ماده که این حرف را می‌زند «مبعداً لهذه النظرية» این لایحه‌ی معدله که این حرف را می‌زند معبد این نظریه‌ی چی هست؟ وکالت بنحو اول است، چرا؟ برای خاطر این‌که لازمه‌ی این قانون این است که اصلاً مدیر در تحقق یافتن و تشکیل شدن این شخص اعتباری این شرکت دخالت دارد، پس بدون او اصلاً بدون مدیر او وجود ندارد پس چطور این می‌شود وکیل او؟ و حال این‌که وکیل باید قبل از او موکلی وجود داشته باشد و الا دور لازم می‌آید. «و ذلك لعدم» چرا معبد است؟ این معبداً مفعول آن یری «یری البعض» این مطلب را معبد این نظریه «و ذلك لعدم إمكانية تصور الوكيل من دون وجود أصیل» یک اصیلی را باید فرض بکنی تا این وکیل او بشود. وکیل فرع است موکل اصل است باید اصل را بپذیری، وجود داشته باشد تا این وکیل او باشد «و بیان آخر فإن وجود الأصیل مُقدّم علی وجود الوکیل، و ما لم یکن الموکل موجوداً فإنه لا یمكن تصور وکیل له» نمی‌شود، مثل این‌که حالا کسی بچه ندارد هنوز ازدواج هم ندارد اصلاً بچه ندارد، به یک کسی بگویند من تو را وکیل بچه‌های آینده‌ی خودم قرار دادم، خب نمی‌شود او باید باشد تا این وکیل آن‌ها باشد.

«الجواب: حتی فی حال قبول الأصل الموضوعی لهذا الإشکال أی عدم تحقق الشخص الاعتباری قبل اختیار مدیره» جواب این است که اولاً این حرف حالا توی یک ماده‌ای آمده حالا وحی منزل نیست آن ماده اشکال دارد، تشکیل شخص اعتباری نیست مگر بعد از این‌که مدیری تشکیل بشود، کی گفته این حرف را؟

حالا یک لایحه‌ای حالا توی قانون تجارت، قانون تجارت اشکالات زیاد دارد، خب ممکن است این خطا باشد، نه اعتبار می‌کنند شخص اعتباری را عقلاء، می‌گویند این وجود پیدا کرده، حالا می‌روند سراغ این که این مدیر برایش پیدا کنند یک ساختمانی برایش بخرند، نمی‌داند پرسنلی برایش استخدام بکنند. نه این جور نیست که وجود پیدا نمی‌کند شخص اعتباری مگر این که التزام به تشریفات داده بشود و مدیران تعیین بشوند و آن مدیران هم قبول بکنند، این اول کلام است. حالا فرضاً که این حرف درست باشد ولی جواب چی هست؟ جواب این است که درست قبول داریم وجود موکل مقدم است بر وجود وکیل، تا او نباشد این نیست اما این تقدمش و بودنش تقدیم رتبی است نه زمانی؛ این جور نیست که اول باید این در خارج محقق بشود زماناً بعد وکیل برای او گرفته بشود. مثلاً مگر وجود دو متوقف بر وجود یک نیست؟ تا یک نباشد دو می‌تواند باشد؟ تحقق دو در عالم توقف در بر تحقق چی دارد؟ یک، ولی یک توقف بر دو ندارد دیگر. اما معنایش این نیست که یک زماناً باید مقدم باشد. خب این جور، با هم محقق می‌شود در زمان واحد، خب می‌شود این یک این دو، این یک این دو. تقدم زمانی که نمی‌خواهد تقدم رتبی دارد. و چه اشکالی دارد معاً موکل و وکیل با هم دارند ایجاد می‌شوند، اگر اصلاً موکلی نباشد وکیل معنا ندارد اما با هم ایجاد شدنش چه اشکالی دارد؟ الان آن هیأت مؤسس می‌آیند می‌گویند چی؟ ما با هم اعتبار می‌کنیم وجود مؤسسه‌ی کذائیه‌ای که این آقا مدیرش هست، وکیلش هست با هم، خب اشکالی ندارد ...

س: ...

ج: نه فرض این است که نمی‌گوید بالقوه، الان واقعاً آن که انشاء دارد می‌کند وکیل بالفعل است نه وکیل بالقوه، دارد انشاء می‌کند.

خب دیگر احترام للاذان، یک کمی باید زودتر ان شاء الله بیاییم و آقایان هم زودتر بیایند که.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان